




Creative Commons Attribution 4.0 International License (CC BY 4.0)

 <http://dx.doi.org/10.22067/PG.2023.60633.1193>

پژوهشی

تأثیر رابطه‌ی دولت و جامعه بر نوسازی و توسعه در دوره پهلوی (۱۳۰۴-۵۷)

جواد جمالی (دانشجوی دکتری علوم سیاسی، (گرایش مسایل ایران)، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران)

ja.jamali@mail.um.ac.ir

وحید سینائی (دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران. (نویسنده مسئول))

sinaee@um.ac.ir

مهدی نجف‌زاده (دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران)

m.najfzadeh@um.ac.ir

سید محمدعلی تقوی (دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی تهران، تهران، ایران)

sma.taghavi@atu.ac.ir

چکیده

در دوره پهلوی، تلاش‌های هدفمندی برای نوسازی و توسعه ایران با حضور دولت و نیروهای اجتماعی صورت گرفت. در پژوهش‌هایی که در این باره انجام شده، بیشتر بر نقش دولت و درآمدهای نفتی در فرایند توسعه تأکید شده است. نقش نهادهای دولت در فرایند توسعه قابل انکار نیست اما نیروهای اجتماعی توسعه‌گرا نیز نقش ایجابی مهمی در فرایند توسعه ایفا کردند. رابطه‌ی دولت و نیروهای اجتماعی و تأثیر این رابطه در پیشبرد نوسازی و توسعه در دوره پهلوی پرسش اصلی این مقاله است. به باور ما «دولت پهلوی به عنوان یک دولت توسعه‌گرا، با جلب همکاری نیروهای اجتماعی حامی توسعه بویژه روشنفکران، طبقه متوسط جدید و نخبگان ابزاری و بوروکرات‌ها، توانست مخالفان توسعه را تضعیف کند و در پیشبرد توسعه موفق شود. اما بروز شکاف میان این نیروهای اجتماعی حامی توسعه و دولت و رویگردانی آنها از دولت مستقر، به سقوط دولت و توقف فرایند توسعه در پایان عمر پهلوی منجر شد». چارچوب نظری این مقاله نظریه «دولت توسعه‌گرا»ی لفت‌ویچ است که با نگاهی نقادانه از آن بهره جستیم. داده‌های مورد نیاز مقاله به شکل اسنادی- کتابخانه‌ای گردآوری و تجزیه و تحلیل شده‌اند.

کلید واژه‌ها: توسعه، دولت، جامعه، پهلوی، لفت‌ویچ.

مقدمه

نوسازی و توسعه به عنوان یکی از دغدغه‌های اصلی حاکمان و نخبگان در تاریخ معاصر ایران در دو سطح جامعه و دولت پیگیری شده است. در دوره قاجار پس از شکست‌های ایران از روسیه (۱۸۲۸-

1813/۱۲۰۶-۱۱۹۲ش)، برخی از رجال حاکم و نخبگان فکری و اجتماعی درصدد نوسازی برآمدند و به تدریج به مهم‌ترین حامی و کارگزار آن تبدیل شدند. ناکامی در دستیابی به اهداف مشروطه و بی‌ثباتی و افزایش نفوذ و مداخله خارجی موجب گذار از «دولت مشروطه» به «دولت مطلقه نوساز» و تقویت این ایده شد که توسعه باید از بالا و به دست یک نیروی قدرتمند تحقق یابد. دولت پهلوی این باور را عینیت بخشید. پهلوی اول، تغییر محسوسی در وضعیت اجتماعی و اقتصادی ایران بوجود آورد. در این مقطع، دولت-ملت‌سازی، نوسازی نظام قضایی، ایجاد زیرساخت‌های ارتباطی و صنعتی، نوسازی اداری-مالی، تشکیل ارتش مدرن و نوسازی آموزشی و فرهنگی به گونه‌ای انجام شد که چهره ایران در پایان ۱۶ سال حاکمیت رضاشاه کاملاً دگرگون شد. شمار کارخانه‌های صنعتی مدرن بدون احتساب تأسیسات نفتی، هفده برابر افزایش یافت. به گونه‌ای که در سال ۱۳۲۰، شمار کارخانه‌های مدرن به ۳۴۶ مورد و شمار کارگران به بیش از پنجاه هزار نفر رسید (Abrahamian, 2004: 182). دومین موج توسعه ایران در اواسط ۱۳۴۲ در دوره محمدرضاشاه با اتکا به درآمدهای نفتی و سرمایه‌گذاری مستقیم دولت آغاز شد. تولید ناخالص ملی از حدود ۱۴ درصد در دهه ۱۳۴۰ (1960) به ۴۲ درصد در سال ۱۳۵۴ (1975) افزایش یافت. ارقام سرانه تولید ناخالص ملی نیز از ۴۵۰ دلار در سال ۱۳۵۰ (1971) به ۲۴۰۰ دلار در سال ۱۳۵۷ (1978) رسید. بازده بخش صنعتی از سال ۱۳۴۷ (1968) سالانه ۱۴ درصد افزایش داشت (Holiday, 1979: 147). همزمان رشد صنعتی سالانه نیز از پنج به بیست درصد افزایش یافت. در کنار رشد چشمگیر شاخص‌های بهداشتی-آموزشی، جمعیت شهری از ۲۲ درصد در سال ۱۳۱۹ به ۴۷ درصد در ۱۳۵۵ افزایش یافت و این یعنی بخش انبوهی از جمعیت کشاورزی به سمت بخش‌های خدماتی و صنعتی سرازیر شدند.

در این دوره، از یکسو، بخشی از نیروهای اجتماعی از جمله روشنفکران، طبقه متوسط جدید، نخبگان ارباری، کارگران صنایع و در برهه‌ای دهقانان در مقام حامی و کارگزار توسعه ظاهر شدند و از سوی دیگر، بارها روند توسعه با مخالفت نیروهای اجتماعی مواجه شد اما این روند با اراده دولت و حمایت نیروهای اجتماعی متحد دولت، ادامه یافت. در این میان، دولت پهلوی توانست حمایت‌ها را تقویت و مخالفت‌ها را کنترل و مدیریت کند، اما بخشی از نیروهای حامی توسعه از دهه ۱۳۵۰ خواستار توسعه سیاسی و ایفای نقش جدی‌تر در سیاست شدند و چون آن را دور از دسترس دیدند، به تدریج به مخالفت با پهلوی پرداختند و با نیروهای سنتی مخالف توسعه در یک جبهه قرار گرفتند. این همکاری و همراهی، سرانجام زمینه سقوط پهلوی را فراهم کرد. از این رو طرح این پرسش اهمیت می‌یابد که نوع رابطه دولت و نیروهای اجتماعی چه نقشی در پیشبرد نوسازی و توسعه در دوره پهلوی داشت؟ به نظر می‌رسد «دولت پهلوی به عنوان یک دولت توسعه‌گرا، با جلب همکاری نیروهای اجتماعی حامی و کارگزار توسعه بویژه روشنفکران، طبقه متوسط

جدید، نخبگان ابزاری و بوروکرات‌ها و کارگران صنایع توانست مخالفان توسعه را تضعیف کند و در پیشبرد توسعه موفق شود. اما بروز شکاف میان این نیروهای اجتماعی حامی توسعه و دولت و رویگردانی آنها از دولت مستقر، به سقوط دولت و توقف فرایند توسعه در پایان عمر پهلوی منجر شد». بر این اساس، می‌توان گفت هر چند وجود یک دولت توسعه‌گرا «شرط لازم» پیشبرد برنامه‌های توسعه است اما وجود نیروهای اجتماعی توسعه‌گرا و استمرار هم‌پیمانی و اتحاد آنها با دولت، «شرط کافی» برای تحقق توسعه محسوب می‌شود.

۱. پیشینه و ادبیات پژوهش

علاوه بر پژوهش‌های توصیفی (Ghannejad, 1998)، (Falahzadeh, 2011)، (Sardarabadi, 1999)، (Farmanfarmaian, 2003) و (Sutton, 1942) که فارغ از بررسی نقش و اهمیت دولت یا نیروهای اجتماعی، با نگاهی توصیفی به بررسی نوسازی و توسعه در عهد پهلوی پرداخته‌اند، اغلب پژوهش‌های مرتبط، از سه منظر به بررسی نوسازی و توسعه در این دوره پرداخته‌اند که شامل پژوهش‌های «دولت‌محور»، «جامعه‌محور» و «تعاملی/دیالکتیکی» (دولت-جامعه محور) می‌شوند.

در «رویکرد دولت‌محور» که اغلب پژوهش‌های مربوط به نوسازی و توسعه عصر پهلوی بر آن تمرکز یافته، بر نقش دولت تأکید شده است. کاتوزیان (1995) با طرح نظریه «استبداد شرقی» معتقد است در تاریخ ایران دولت نه تنها نماینده هیچ طبقه‌ای نبوده بلکه فوق جامعه و «استثمارگر کل بود». قانون رأی دولت بود و بسیار متغیر. لذا سیاستگذاری دولت خودکامه، هیچ‌گاه به صورت قوانین ثابت تنظیم نشد و در نتیجه پیشبرد توسعه که نیازمند دوران طولانی ثبات است، عقیم ماند. «جان فوران» (1998) نیز توسعه در دوره پهلوی را یک «توسعه وابسته» می‌داند که ارتش قدرتمند، دیوان‌سالاری، تجددخواهی، درآمد نفت و حمایت خارجی امریکا آن را تضمین می‌کرد. وی تأکید می‌کند که دولت پهلوی با قدرت سخت افزاری مخالفت نیروهای اجتماعی را مهار و سرکوب کرد. «سوداگر» (1990) به بررسی نقش دوگانه دولت در توسعه اقتصادی می‌پردازد. وی از یک طرف رشد روابط سرمایه‌داری و از طرف دیگر ظهور سرمایه‌داری وابسته و نقش دولت در این روند را بررسی می‌کند. «مک دانیل» (2009) نقش خودکامگی دولت و روند اثرگذاری مثبت و منفی آن را در نوسازی ایران و روسیه مقایسه کرده است. «امجد» (2005) ضمن مقایسه توسعه اقتصادی در ایران و کره جنوبی، توسعه در دوره پهلوی را به سبب ضعف مدیریت، عدم اولویت توسعه، مداخلات شاه و... ناکام توصیف می‌کند. پژوهش‌های دیگری (Abbasi, 2004)، و (Ghods, 1991) نیز به ترتیب عواملی چون «ناکارآمدی دولت در عرصه ساختاری» و «سطحی بودن نوسازی و تغییر پهلوی به سبب ویژگی‌های ذاتی حکومت» را عامل ناکامی توسعه پهلوی معرفی کرده‌اند. از همین منظر، کرونین (2007)، هالیدی (1979) و انصاری (Ansari,

(2001) به ترتیب با بررسی تبدیل شدن رضاشاه از پادشاهی مطلقه به یک حاکم خودسر، تشریح روند تغییر و توسعه پهلوی از منظر گسترش سرمایه‌داری و تحلیل ساختار ایدئولوژیکی انقلاب سفید، به تبیین توسعه پهلوی پرداخته‌اند. در برخی پژوهش‌ها از منظر بررسی ریشه‌های انقلاب اسلامی به تأثیر توسعه در وقوع انقلاب پرداخته شده است؛ «رابرت لونی» (1982) فرایند توسعه در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در ایران را دارای پیامدهای اقتصادی ناگوار می‌داند که منجر به انقلاب شد. به باور وی، راه حل‌های اتخاذ شده توسط دولت پهلوی برای مقابله با مشکلات اقتصادی تشدید کننده وخامت اوضاع بود.

در «رویکرد جامعه‌محور» که نسبت به رویکرد پیشین کمتر مورد توجه بوده، بر نقش نیروهای اجتماعی در تحقق یا ناکامی توسعه در دوره پهلوی تأکید بیشتری شده است؛ آبراهامیان (2004) در کتاب «ایران بین دو انقلاب» گرچه نقش دولت در روند توسعه را مهم می‌داند اما بر نقش فعال نیروهای اجتماعی در شکل‌دهی به سیاست توسعه در دولت پهلوی تأکید دارد. وی توسعه را «توسعه ناهمگون» می‌داند که طبقات متوسط جدید و کارگر صنعتی را گسترش داد اما نتوانست در حوزه سیاسی نوسازی نماید. در نتیجه، دچار بحران شد. جیمز بیل (2008) نیز از منظر اجتماعی به بررسی کارکرد گروه‌ها و طبقات دوره پهلوی از جمله طبقه جدید روشنفکران حرفه‌ای- دیوانسالار، براندازان و تکنوکرات‌ها، در روند نوسازی پرداخته است. کمالی (2002) ضمن بررسی نقش مناسبات سه جانبه علما، بازاریان و دولت در روند شکل‌گیری انقلاب اسلامی، معتقد است این نوسازی، با تغییر مرزهای جامعه مدنی، گروه‌های اجتماعی جدید با مناسبات نوین خلق کرد به گونه‌ای که علما به عنوان رهبران جامعه مدنی سنتی به حاشیه رفتند اما دوباره با اتحاد با بازاریان، بوروکرات‌ها و مستضعفان برای قبضه قدرت، به صحنه سیاسی بازگشتند.

همچنین منصور معدل (2003) ضمن بحث درباره پیوند دولت پهلوی با سرمایه‌داری بین‌المللی و نقش سیاست‌های اقتصادی این دولت در تولید الگوهای تعارض طبقاتی از نیمه دهه ۱۳۲۰ تا اواسط دهه ۱۳۵۰، تأکید می‌کند که این سیاست‌ها در دو سطح «بازار» (خرده بورژوازی، تجار و ملاکین) و «تولید» (تعارض کارگران و سرمایه‌داری)، با مخالفت طبقات اجتماعی بومی رو به رو و در نهایت این نارضایتی‌های اجتماعی ضمن پیوند با گفتمان انقلابی شیعه، به یک بحران انقلابی تبدیل شد.

در دو رویکرد یاد شده، با نگاهی تک‌بعدی و یک‌سویه به نوسازی و توسعه در دوره پهلوی پرداخته شده است. حال آن که روندهای اجتماعی بویژه توسعه، محصول و برآیند «تعیین‌کنندگی متقابل دولت و جامعه» هستند که همزمان، ماهیت و نوع رابطه متقابل دولت و نیروهای اجتماعی به آن شکل می‌دهد. پژوهش‌های معدودی نیز بر اساس رویکرد تعاملی دولت-جامعه در ایران نگاشته شده، اما هیچ کدام، از منظر «جامعه‌شناسی سیاسی توسعه» که محور این مقاله است، به موضوع نپرداخته‌اند. «دلاوری» (2022) با اشاره به

نوع سیاستگذاری و گستره دربرگیری این سیاست‌ها در ایران کنونی، معتقد است این سیاست‌ها غالباً به انباشت بحران و تشدید و تداوم منازعه بین دولت و جامعه انجامیده است. لذا وی فقط به بررسی تقابل دولت-جامعه می‌پردازد، نه تعامل آن. «سمیعی اصفهانی» (2022) با کاربست نظریه «دولت محدود» می‌گدال برای تبیین علل شکست انقلاب سفید پهلوی، معتقد است در جامعه شبکه‌ای این دوره، ملاکان، علمای مذهبی و بازاریان با استفاده از استراتژی بقای کارآمدتر و کنترل اجتماعی فراگیرتر به مقابله با تلاش دولت برای تضعیف کنترل اجتماعی این نیروها (هدف انقلاب سفید) پرداختند. این مقاله نیز فقط به مخالفت نیروهای اجتماعی پرداخته و هیچ اشاره‌ای به همراهی بخشی از نیروهای اجتماعی متحد دولت در روند توسعه نکرده است. «کریمی مله و همکاران» (2014) با بهره‌گیری از نظریات می‌گدال، به بررسی علت ضعف جامعه و قوت دولت در دوره پهلوی دوم پرداخته و معتقد است توان پهلوی برای اداره جامعه بدون اتکا به مردم به دلیل برخورداری از درآمدهای رانتی و توزیع آن بین حامیان، دیوانسالاری بزرگ، وجود احزاب دولتی و بستن فضای جامعه مدنی، استفاده از اسطوره‌ها و باورهای مردم، سرکوب و... باعث ضعف جامعه شده بود. وی در بررسی خود هیچ اشاره‌ای به نقش قدرت دولت در پیشبرد توسعه و همراهی برخی نیروهای اجتماعی با این روند ندارد. «عباسی شاهکوه» (2019) نیز برای تبیین الگوی مناسبات قدرت میان دولت و جامعه در ایران پیشامدرن، به وجود تقابل و ستیز در روابط دولت و نیروهای اجتماعی اشاره دارد که در آن، حکومت مستهلک شده و جامعه شبکه‌ای به شدت برای بقای خود تلاش می‌کند. وی علاوه بر این که بر تقابل دولت و جامعه تأکید دارد نه تعامل، دوره پهلوی را مورد بررسی قرار نداده است.

در کنار ادبیات گسترده‌ای که درباره رابطه دولت و جامعه در دوره پهلوی و در موارد معدودی بررسی تأثیر آن بر روند توسعه، تولید شده، مقاله حاضر این وجه تمایز آشکار را با آنها دارد که علاوه بر بکارگیری مفهوم «دولت توسعه‌گرا» و بررسی «ماهیت رابطه» دولت-جامعه برای تبیین موفقیت نوسازی و توسعه، بر ضرورت حضور نیروی اجتماعی حامی و حامل توسعه نیز تأکید دارد. بدین معنا که با وجود تأکید اغلب پژوهش‌ها بر محوریت دولت در توسعه در دوره پهلوی و معرفی ارتش قوی، بوروکراسی مدرن، درآمد نفت و حمایت خارجی به عنوان منابع اصلی قدرت پهلوی، تأکید می‌کنیم که موفقیت دولت در تحقق توسعه مستلزم یک نیروی اجتماعی قدرتمند یعنی اتحاد و همکاری نیروها و طبقات اجتماعی همسو با دولت نیز هست. به عبارت دیگر، ضمن نقد و اصلاح این بخش از نظریه «لفت‌ویچ» که بر «ضعیف بودن جامعه مدنی» به عنوان یکی از شروط توسعه و یکی از مؤلفه‌های دولت توسعه‌گرا تأکید دارد، بر این باوریم که برای موفقیت توسعه، نه تنها نباید جامعه مدنی تضعیف شود بلکه لازم است دست کم بخشی از نیروهای اجتماعی مدرن و توانمند جامعه مدنی نیز با دولت در روند توسعه متحد شده و به پیشبرد آن کمک کنند.

۲. روش پژوهش

تحقیق حاضر به لحاظ ماهیت و هدف، بنیادین و در مواردی کاربردی است. داده‌های این پژوهش، با توجه به ماهیت تاریخی بخشی از مباحث، با استفاده از اسناد، کتب، مدارک و در مجموع منابع کتابخانه‌ای گردآوری شده است. این داده‌ها همچنین با استفاده از شیوه اسنادی و با نگرشی انتقادی تجزیه و تحلیل شده است. در این مقاله، تلاش شده با مطالعه و بررسی اسناد مربوطه، به کشف زوایای جدیدی از این موضوع سیاسی-تاریخی نائل شویم.

۳. چهارچوب نظری

توسعه^۱ اقتصادی و اجتماعی افزون بر ارتقای شاخص‌های مادی، ماهیتاً به عنوان یک «روند» و «کلیتی یکپارچه» از تغییرات بنیادین در ساختارهای نهادی و اجتماعی محسوب می‌شود. توسعه همانند هر پدیده اجتماعی دیگر در بستر جامعه و سیاست نضج گرفته، جلو می‌رود یا شکست می‌خورد. از این رو، در تحقق فرایند توسعه در هر کشور عناصری کلیدی مانند دولت و جامعه (نیروها و طبقات اجتماعی) نقش اساسی ایفا می‌کنند که در این میان «ماهیت رابطه بین این دو» به عنوان یک عامل بسیار مهم، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. برای تبیین این موضوع می‌توان از نظریه «دولت توسعه‌گرا» که در درون خود به «تعامل دولت و جامعه» نیز اشاره دارد، بهره گرفت.

پس از جنگ جهانی دوم، «چالمرز جانسون» اصطلاح «دولت توسعه‌گرا» را از دل تجربه‌های توسعه‌زاین و شرق آسیا، وارد ادبیات توسعه کرد. به باور وی در جریان رشد اقتصادی پایدار کره جنوبی، تایوان و... به مدت چند دهه، نقش سیاست و دولت مبتنی بر برنامه‌ریزی عقلانی، به عنوان یک تشابه اساسی این کشورها بسیار برجسته شد. این دولت‌ها از یک طرف بخش خصوصی را به رسمیت می‌شناختند و با آن رابطه‌ای نزدیک داشتند و از طرف دیگر در بازار دخالت جدی داشتند (Johnson, 1982). بعدها «لفت‌ویچ» نیز با کاربست مفهوم «دولت توسعه‌گرا»^۲، توسعه در یک کشور را تابعی از سیاست آن کشور دانست و تأکید کرد توسعه‌ی اقتصادی ماهیتی عمیقاً سیاسی دارد. از این منظر، فقط یک «دولت با ساختار مناسب» است که می‌تواند مجموعه‌ای از عواملان اقتصادی را برای حرکت در مسیر توسعه هدایت و مجبور کند. «لفت‌ویچ»، این ساختار مناسب را دولت توسعه‌گرا نامید. دولت توسعه‌گرا در «حوزه داخلی» دارای مؤلفه‌هایی چون نخبگان

^۱ . Development

^۲ . Developmental State

توسعه‌گرا، استقلال نسبی از نیروهای اجتماعی، قدرت بوروکراتیک، جامعه مدنی ضعیف، توانایی مدیریت مؤثر منافع اقتصادی خصوصی، سرکوب و وضعیت بد حقوق بشر، مشروعیت و عملکرد مناسب است (Leftwich, 2006: 252-258). که در ذیل به آن اشاره می‌شود. اغلب این مؤلفه‌ها به مؤلفه‌های رابطه دولت و جامعه نیز مربوط می‌شود.

۱. نخبگان توسعه‌گرا^۱

اولین و مهمترین ویژگی دولت‌های توسعه‌گرا این است که همگی توسط نخبگان توسعه‌گرا اداره می‌شوند. این نخبگان که متعهد و مصمم‌اند روند توسعه را به پیش ببرند، به نسبت از فساد دورند (Leftwich, 2003: 398) بدین معنا که این افراد ضمن این که خود به نسبت سالم بوده‌اند، عزم جدی در مقابله با فساد سیاسی و اقتصادی فراگیر از بالا به پایین هستند؛ فساد که در بسیاری از جوامع در حال توسعه، امری کاملاً رایج است. نخبگان به معنای بزرگان، صاحبان فکر، شخصیت و توانایی‌های وسیع فکری و سازماندهی است و به دو گروه کلی نخبگان فکری یعنی صاحبان اندیشه، فکر و تخصص و نخبگان ابزاری یعنی صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی تقسیم می‌شوند (Saree al-Qalam, 1996: 110). نخبگان توسعه‌گرا اغلب حلقه اصلی اما کوچک سیاستگذار اطراف رهبری دولت توسعه‌گرا هستند که دارای عزم راسخ برای پیشبرد توسعه، معتقد و پای‌بند به رشد و تحول اقتصادی و ظرفیت برای پافشاری جهت تحقق آنهاست. چنین نخبگانی اساساً فن‌سالار و ملی‌گرا هستند و این ملی‌گرایی آنها انگیزه‌ای مهم برای توسعه اقتصادی بوده است.

۲. استقلال نسبی دولت از نیروهای اجتماعی^۲

دومین ویژگی مشترک همه دولت‌های توسعه‌گرا، استقلال نسبی نخبگان و نهادهای دولتی تحت فرمان آنهاست. منظور از استقلال این است که دولت توسعه‌گرا بتواند در برابر علائق خاص و درخواست گروه‌های همسود اعم از طبقات و گروه‌های منطقه‌ای آزادی عمل نسبی داشته باشد و تحت تأثیر این درخواست‌ها قرار نگیرد. «استقلال» و خودمختاری دولت توسعه‌گرا، کاملاً نسبی و مشروط بوده و «به منزله جدایی از جامعه نیست». بلکه به تعبیر اوانز یک «استقلال متکی به جامعه» است. به این معنا که استقلال بوروکراسی‌های توسعه یافته در شبکه متراکمی از پیوند با بازیگران غیردولتی و دولتی (داخلی و خارجی) ریشه دارد که همراه یکدیگر به تعیین، بازتعیین و تحقق اهداف توسعه کمک می‌کنند (Leftwich, 2003: 399).

1. Developmental Elites

2. Respective State Autonomy

۳. بوروکراسی قدرتمند و کارآمد^۱

سومین ویژگی دولت‌های توسعه‌گرا این است که هم عزم راسخ نخبگان برای پیشبرد توسعه و هم استقلال نسبی دولت، به تشکیل بوروکراسی‌های بسیار قدرتمند، حرفه‌ای، دارای صلاحیت و کارآمد کمک کرده است که می‌توانند با اقتدار، شکل کلی توسعه اقتصادی و اجتماعی را هدایت و اداره کنند. مراکز عالی فرماندهی اقتصادی و هسته‌ی بوروکراسی اقتصادی که ستاد کل اقتصادی هم نامیده می‌شود اعم از وزارتخانه‌ها، نهادها، شوراها و... در دولت‌های توسعه‌گرا که مراکز محوری جهت‌گیری اقتصادی راهبردی محسوب می‌شوند، نماد این قدرت بوروکراتیک برای هدایت و کنترل توسعه هستند (Leftwich, 2003: 400). وزارت صنعت ژاپن، هیأت برنامه‌ریزی اقتصادی کره جنوبی و هیأت توسعه اقتصادی سنگاپور در این زمره به شمار می‌روند (Leftwich, 2006: 256). باید توجه داشت که بدون توجه دقیق به شایسته‌سالاری و نخبه‌گزینی، تقویت دیوانسالاری ممکن است به مانع توسعه تبدیل شود.

۴. جامعه مدنی ضعیف و مطیع^۲

به باور لفت‌ویچ، ضعف یا تضعیف جامعه مدنی (نیروهای اجتماعی) یک شرط اساسی پیدایش، تثبیت و تداوم دولت‌های توسعه‌گراست. بر این اساس، در همه دولت‌های توسعه‌گرا، جامعه مدنی، تضعیف، تحقیر یا کنترل شدن توسط دولت را تجربه کرده است. دولت توسعه‌گرا توسعه خود را دست کم در مراحل اولیه با سرکوب کلیه نیروهای اجتماعی و سیاسی به دست می‌آورد. مثلاً در کره جنوبی و اندونزی سازمان‌های متعلق به جامعه مدنی در آغاز کار دولت توسعه‌گرا به وسیله این دولت در هم کوبیده شده بودند یا در آنها رخنه شده بود (Leftwich, 2006: 258).

۵. توانایی مدیریت مؤثر منافع اقتصادی خصوصی

در دولت‌های توسعه‌گرا، احتمالاً قبل از آن که سرمایه ملی یا خارجی اهمیت یابد یا به طور بالقوه نفوذ کسب کند یا قبل از این که طبقات مسلط نابود یا مطیع شوند، قدرت، اقتدار و استقلال نسبی این دولت‌ها مستقر و تثبیت شدند. این وضعیت تا حد زیادی توان دولت‌های توسعه‌گرا را در برابر منافع اقتصادی بخش خصوصی داخلی یا خارجی افزایش داده است. تثبیت قدرت و اقتدار مذکور، این دولت‌ها را برای داشتن نفوذ بیشتر در

^۱. Effective and Powerful Bureaucracy

^۲. Weak Civil Society

تعیین نقشی که سرمایه خارجی یا ملی باید در توسعه بازی کند و نیز دولت‌های مزبور را برای فراهم کردن شرایط برای ایفای این نقش، قادر ساخته است (Leftwich, 2006: 259).

۶. سرکوب و وضعیت بد حقوق بشر

دولت‌های توسعه‌گرا خواه دموکراتیک یا غیردموکراتیک، دولت‌های جذابی نبوده‌اند. رفتار این دولت‌ها با برخی افراد و سازمان‌ها از جمله دانشجویان، کارگران، سازمان‌های سیاسی و مذهبی اغلب بی‌رحمانه بوده است. این وضعیت، بویژه برای دولت‌های توسعه‌گرای غیردموکراتیک که سوابق بسیار بد حقوق بشری داشته‌اند، وحشتناک‌تر است. در این دولت‌ها، مخالفت تحمل نشده است و هر سازمان یا حرکتی که به نظر برسد می‌خواهد وارد چالش با دولت و اهداف توسعه‌گرایانه آن بشود، به سرعت خنثی شده یا در آن رخنه می‌شود (Leftwich, 2006: 260).

۷. مشروعیت و عملکرد مناسب

در دولت‌های توسعه‌گرا، به‌رغم سوابق اغلب نامطلوب حقوق بشر، مطالعات بیانگر حمایت گسترده از رژیم‌ها و مشروعیت قابل توجه آنهاست. در دولت‌های توسعه‌گرا ترکیب عجیب سرکوب و مشروعیت، حاصل آن بوده که دولت‌ها قادر به توزیع مزایای حاصل از رشد سریع برای جمع زیادی از مردم جامعه خود بوده‌اند. از منظر شاخص‌های توسعه انسانی نیز اغلب دولت‌های توسعه‌گرا خوب عمل کرده و بهبود در وضعیت انسانی را ایجاد نموده‌اند (Leftwich, 2006: 261).

گرچه نظریه «دولت توسعه‌گرا»، جزو نظریات «دولت‌محور» برای تبیین توسعه است، اما در کنار تمرکز بر عناصر سیاسی (دولت و سیاست)، به بررسی عناصر اجتماعی و نوع رابطه آنها با دولت بویژه در مؤلفه‌ی «جامعه مدنی ضعیف و مطیع» می‌پردازد. در اینجا، منظور از جامعه مدنی، شبکه‌ی گروه‌ها و صاحبان منافع خصوصی سازمان یافته است که «از سطح خانواده بالاتر و از سطح دولت پایین‌ترند». به نظر می‌رسد، با توجه به واقعیات توسعه در دوره پهلوی، مؤلفه‌ی مذکور نیازمند بازاندیشی و بازخوانی است.

به نظر می‌رسد، درباره نظر «لفت‌ویچ» راجع به مشروط دانستن توسعه به ضعف جامعه مدنی، مناقشه جدی وجود دارد. از منظر وی، فقط دولت‌ها می‌توانند محور و محرک توسعه باشند و احتمالاً نیروهای اجتماعی فاقد چنین ظرفیتی هستند. وی در این مورد دچار نوعی مطلق‌انگاری نسبت به جامعه (نیروهای اجتماعی) شده و نقش ایجابی و سازنده آن را در روند توسعه نادیده می‌گیرد و بر تضعیف آن تأکید می‌ورزد. لذا این بخش از سازه مفهومی لفت‌ویچ دچار نوعی نقص و نارسایی نظری و تجربی است. باور ما این است که

نیروهای اجتماعی توسعه‌گرا نیز در جامعه هستند که در پیوند و همکاری با هم فرایند توسعه را پیش می‌برند و دولت‌ها می‌توانند قوی‌ترین حامیان توسعه را از درون نیروهای اجتماعی قدرتمند به کمک بگیرند. در دوره پهلوی، نیروهای اجتماعی حامی دولت در روند توسعه، هم از یک قدرت نسبی ذاتی برخوردار بودند و هم در روند توسعه بر قدرت آنها افزوده می‌شد. از این‌رو، به‌رغم سرکوب احزاب، نهادهای صنفی، مطبوعات و... توسط دولت توسعه‌گرا، بخش دیگری از نیروهای اجتماعی و جامعه مدنی نه تنها ضعیف و ناتوان نبود بلکه به نحوی که در ادامه تشریح خواهد شد، به متحد و همکار دولت در روند توسعه تبدیل شد.

بر این اساس، مناسب است که در روند توسعه، نقش «نیروهای اجتماعی متحد دولت» نیز مورد توجه قرار گیرد. در واقع همکاری نیروهای اجتماعی متحد دولت در سیاست‌های توسعه، می‌تواند به موفقیت دولت در پیشبرد توسعه بسیار کمک کند. متحدان اجتماعی دولت در روند توسعه، علاوه بر این که می‌توانند پایگاه اجتماعی قدرتمند و پشتوانه مناسبی برای موفقیت دولت توسعه‌گرا باشند، به عنوان کارگزار توسعه و همچنین یک اهرم توازن‌بخش در مقابل مخالفان توسعه ایفای نقش می‌کنند. از این‌رو، دولت توسعه‌گرا علاوه بر این که باید حالت استقلال و خودگردانی خود را حفظ کند، لازم است با گروه‌های اجتماعی خارج از خود نیز روابط فشرده داشته باشد تا بتواند با همکاری آنها پروژه‌های توسعه را به اجرا درآورد. به عنوان مثال، در کره جنوبی در دهه ۱۹۷۰ اتحاد فشرده‌ای بین دولت و چابول‌ها (سرمایه‌داران) برقرار بود (Evans, 2001: 107). در دوره پهلوی نیز طبقه متوسط جدید، روشنفکران، نخبگان ابزاری و حتی کارگران صنعتی و دهقانان جزو حامیان و کارگزاران اصلی نوسازی و توسعه بودند.

در این مقاله، منظور از نیروهای اجتماعی متحد دولت در واقع فراتر از آن چیزی است که لفت‌ویچ در مورد صرفاً «رابطه سازنده‌ی میان دولت و گروه‌های اقتصادی و صاحبان منافع» بیان می‌کند. ما با نگاهی کلان‌تر، این نیروهای اجتماعی را حتی ورای بخش استراتژیک جامعه مدنی مدنظر لفت‌ویچ یعنی بخش خصوصی تقریباً مستقل یا بورژوازی توسعه خواه می‌دانیم. نیروهای اجتماعی مورد نظر این مقاله از جمله روشنفکران، نخبگان و طبقه متوسط مدرن، صرفاً ماهیت و کارکرد اقتصادی ندارند بلکه در لایه‌های فرهنگی و حتی سیاسی کشور ایفای نقش می‌کنند.

نمونه‌های عینی از ناکامی دولت‌های توسعه‌خواه که از همکاری نیروهای اجتماعی حامی توسعه محروم بودند، وجود دارد. در افغانستان بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۷۹ گرچه دولت‌های نوگرای امان‌الله خان و ظاهرشاه حاکم بودند اما به دلیل فقدان نیروهای اجتماعی متحد دولت در حمایت از توسعه و وجود نیروهای اجتماعی قدرتمند مخالف توسعه، شکست خوردند. بر این اساس، برای موفقیت توسعه در کشورهای در حال توسعه،

علاوه بر دولت قوی توسعه‌گرای مدنظر «لفت‌ویچ»، همکاری و حمایت نیروهای اجتماعی متحد دولت در روند توسعه نیز ضرورت دارد.

جدول ۱- ابعاد و شاخص‌های ارزیابی دولت توسعه‌گرا

ردیف	ابعاد	شاخص‌های ارزیابی دولت توسعه‌گرا
۱	ساخت دولت	۱. وجود نخبگان توسعه‌گرای غیرفاسد و ملی‌گرا در هیأت حاکمه ۲. تحکیم اقتدار دولت قبل از قدرت‌گیری سرمایه‌داران
۲	ساخت بوروکراسی	۱. بوروکراسی کارآمد، هدایت‌گر و توسعه‌خواه ۲. شایسته‌سالاری و نخبه‌گزینی
۳	ساختار جامعه	۱. جامعه مدنی ضعیف و مطیع ۲. سرکوب و وضعیت بد حقوق بشر
۴	مناسبات دولت - جامعه	۱. استقلال نسبی دولت از نیروهای اجتماعی ۲. ترکیب اقتدار، کارآمدی و مشروعیت ۳. برتری دولت نسبت به جامعه در پیشبرد برنامه توسعه

۴. توسعه به مثابه برآیند رابطه‌ی جامعه، قدرت (دولت) و جغرافیا

در دوره پهلوی، «محیط» یا «قلمرو» وقوع توسعه، پیچیده و پرمدعی بوده است. از این رو، نقش و اهمیت نیروهای اجتماعی بیش از پیش موضوعیت می‌یابد. روند توسعه در دوره پهلوی اساساً در یک پهنه سرزمینی-کالبدی مشخص یعنی جغرافیای ایران با تمام ویژگی‌ها، محدودیت‌ها و ظرفیت‌هایش که طی یک فرایند تاریخی پر فراز و نشیب شکل گرفته در جریان بوده که برای تحقق آن، جامعه (نیروهای اجتماعی) و ساخت قدرت (دولت) همواره یک رابطه‌ی چندسویه (تقابلی/تعاملی/ ترکیبی) را تجربه کرده‌اند. با نگاهی انتقادی باید گفت گرچه دانش ژئوپلتیک، «قدرت» دولت را محصول برهم‌کنش سیاست و جغرافیا می‌داند اما «جامعه‌شناسی سیاسی توسعه» که ابعاد آن را در دوره پهلوی در این مقاله تشریح کرده‌ایم، قدرت و ضعف دولت بویژه در پیشبرد توسعه را محصول برهم‌کنش (تعاملی/تقابلی) دولت (سیاست) و نیروهای اجتماعی می‌داند. پس از مطالعه این مقاله، می‌توان مفهوم‌سازی جدیدی انجام داد و قدرت را از منظر برهم‌کنش «دولت»، «نیروهای اجتماعی» و «جغرافیا» نیز بررسی کرد.

۵. دولت توسعه‌گرا، نیروهای اجتماعی و توسعه در دوره پهلوی

دولت پهلوی به عنوان یک دولت توسعه‌گرا، برای پیشبرد نوسازی و توسعه علاوه بر این که شاخص‌های دولت توسعه‌گرا را دارا بود، در عمل از ظرفیت و قدرت نیروهای اجتماعی متحد خود در جامعه نیز بهره فراوان گرفت. در این دوره، همان طور که در ادامه تشریح شده، تا وقتی برنامه‌های توسعه از حمایت نیروهای اجتماعی توسعه‌خواه متحد دولت برخوردار بود، با موفقیت به پیش رفت اما با قطع حمایت این نیروها، توسعه نیز متوقف شد.

۱/۵. دولت پهلوی به مثابه «دولت توسعه‌گرا»

نظریه‌هایی که در مورد ماهیت ساخت دولت در ایران معاصر مطرح شده، همواره بر یکجانبه بودن رابطه قدرت تأکید کرده‌اند. در چنین نگاهی، دولت حاکم از چنان قدرتی برخوردار بوده که نیروهای اجتماعی در مقابلش قدرتی نداشته و در روند توسعه نیز سهم چندانی ایفا نکرده‌اند. در چنین ساختاری «دولت» نقش سیاستگذار، مجری و ناظر توسعه را بر عهده دارد. از دوره رضاشاه نقش دولت در اقتصاد ایران به مثابه مهمترین کارگزار توسعه آغاز شد و پهلوی الگوی رایج و غالب زمانه خود یعنی نوسازی آمرانه (و از بالا) را برای توسعه در ایران برگزید. دولت پهلوی برخی از مهمترین ویژگی‌های یک دولت توسعه‌گرا مانند استقلال از طبقات اجتماعی، وجود نخبگان توسعه‌گرا و بوروکراسی توانمند را به صورت زیر دارا بود.

۱. استقلال نسبی دولت از طبقات اجتماعی

در ایران به طور تاریخی دولت اساساً مستقل از جامعه و نیروهای اجتماعی تلقی می‌شود و ضمن این که قدرت خودکامه دارد با قدرت فراگیر خود توانایی سیاستگذاری برای نفوذ در جامعه را داراست. طبق مدل استبداد ایرانی (See: Katouzian, 1995)، دولت ضمن نفوذ در جامعه، نه تنها آن را شکل می‌داد بلکه قادر بود جلوی تناقضاتی را که ممکن بود در نتیجه تحولات اقتصادی و اجتماعی به وجود آید، بگیرد. وجود چنین شرایطی، خود به خود در دوره پهلوی تا حدودی باعث استقلال دولت از نیروهای اجتماعی شده بود. در دولت پهلوی اول، نحوه ورود رضاخان به عالم سیاست، فاقد انگیزه طبقاتی بود؛ زیرا سردار سپه نماینده هیچ یک از طبقات اجتماعی ایران نبود و دولت وی در استقلال از طبقات اجتماعی ایران قرار داشت. از این رو، در آغاز، فاقد رابطه ارگانیک با نیروهای اجتماعی بود و در واقع در نوعی «بی‌پایگی اجتماعی» به سر می‌برد. نوع سیاست‌های دولت پهلوی اول در قبال طبقات سرمایه‌دار و ملاکان نیز موجب استقلال نسبی دولت شده بود؛ در دوره رضاشاه، دولت با اتخاذ سیاست صنعتی‌سازی با محوریت سرمایه‌گذاری دولتی و کسب انحصار تجارت خارجی، از شکل‌گیری طبقه سرمایه‌دار مستقل جلوگیری کرد. در اوایل سلطنت پهلوی، با اجرای قانون ثبت املاک موقعیت اقتصادی ملاکان تثبیت شد اما به دلیل اجرای قانون جدید تقسیمات

کشوری، گسترش حضور ارتش و بوروکراسی مدرن در سراسر کشور و لغو القاب اشرافی و امثال آن از قدرت سیاسی آنها کاسته و به استقلال نسبی دولت افزوده شد. رضاشاه خود به یکی از زمین‌داران بزرگ ایران بدل شد با این حال، دولت او «رژیم زمین‌داران» نبود؛ چراکه سیاست‌های او نه تنها قدرت سیاسی زمین‌داران را تضعیف کرد، بلکه معطوف به ایجاد و تقویت بورژوازی مدرن (مالی و صنعتی) و طبقه متوسط جدید بود. نوع عملکرد پهلوی دوم در رابطه با طبقات و نیروهای اجتماعی به گونه‌ای بود که نه تنها موجب استقلال نسبی دولت از طبقات شده بود، بلکه حتی در مواردی وابستگی آنان به دولت را در پی داشت. پهلوی دوم از دهه ۱۳۴۰ با افزایش درآمد نفت، سیاست‌های حمایتی برای ایجاد بورژوازی صنعتی به منظور صنعتی‌سازی کشور اتخاذ کرد. در نتیجه، طبقه سرمایه‌دار به لحاظ مالی به دولت وابسته شد. اصلاحات ارضی در دهه ۱۳۴۰ نیز باعث سقوط بزرگ مالکان قدیمی و پیدایش طبقات اجتماعی جدید و ضعیف شد. دولت پهلوی همچنین ضمن توجه به رفاه نسبی کارگران جدید صنعتی با ترکیب سیاست‌های سرکوبگرانه و بازتوزیعی به کنترل نیروی کار در ایران پرداخت (Delfrooz, 2013: 283). «رانتیر بودن» دولت پهلوی هم موجب استقلال آن از جامعه بوده است. دسترسی دولت رانتیر به درآمدهای عظیم نفتی باعث تقویت استقلال آن می‌شود (Haji Yousefi, 1998).

۲. وجود نخبگان توسعه‌گرا

در دولت پهلوی اول، حضور نخبگان توسعه‌گرا در اطراف رضاشاه کاملاً بارز بود. گروهی از مشاوران و ایدئولوگ‌های نوسازی امثال داور، فروغی و... در پیرامون شاه حضور داشتند که در واقع گروه «مغزافزار»^۱ دولت محسوب می‌شدند (Banani, 1961: 71). بسیاری از تحصیلکردگان خارج از کشور به عنوان نخبگان تکنوکرات وارد بدنه اجرایی دولت پهلوی شدند. آنها معتقد بودند که دولت می‌تواند و باید آگاهانه به سوی اهداف اقتصادی قدم بردارد. یعنی مقامات اقتصادی با دخالت در مکانیزم بازار، مملکت را خیلی سریع‌تر پیش ببرند تا این که خود بازار به طور اتوماتیک باعث رشد اقتصادی شود» (Farmanfarmaian, 2003: 191). بر این اساس، الگوی تجدد آمرانه که توسط دولت رضاشاه ارائه و از سوی بسیاری نخبگان و روشنفکران پذیرفته شده بود، بر محوریت نخبگان در روند نوسازی تأکید داشت. طبق الگوی مذکور، ضروری است که نخبگان ترقی‌خواه، توده مردم را در مسیر تجدد هدایت کنند. در این روند، هر جا اهداف و برنامه‌های ترقی‌خواهانه دولت و نخبگان سیاسی با خواست و اراده مردم مغایرت داشته باشد، کاربرد زور برای پیشبرد برنامه‌ها مشروعیت دارد (Moazzampour, 2004: 113).

^۱. Brain Trust

در دوره پهلوی دوم، نخبگان توسعه‌گرا سهم قابل توجهی در روند توسعه داشتند. بسیاری از تحصیلکردگان خارج از کشور به عنوان نخبگان تکنوکرات وارد بدنه اجرایی دولت شدند. به عنوان مثال از پایان دهه ۱۳۳۰ کانون ترقی توانست تعداد زیادی از فارغ‌التحصیلان ایرانی از اروپا و امریکا را جذب و وارد ساختار اداری-اجرایی دولت پهلوی کند. در سازمان برنامه نیز فارغ‌التحصیلان ایرانی دانشگاه هاروارد که به «حلقه هاروارد» مشهور بودند و یا مدیران ایرانی این سازمان از جمله ابوالحسن ابتهاج که تعامل نزدیکی با مستشاران امریکایی دانشگاه هاروارد داشت، در پی متمرکز کردن تدوین و نظارت برنامه‌ها و بودجه دولت در سازمان برنامه بودند. ابتهاج، رئیس و بنیانگذار سازمان برنامه (۳۷-۱۳۳۳) در دوره پهلوی دوم که به برنامه‌ریزی توسعه با نگاهی غیرسوسیالیستی باور داشت، به عنوان یکی از نخبگان کارگزار برنامه‌ریزی توسعه، روشی برای توسعه به دولت پهلوی پیشنهاد می‌کرد که کاملاً منطبق بر ایده دولت توسعه‌گرا بود:

«وظیفه دولت پهلوی با یک اقتصاد عقب‌مانده، هموار کردن راه برای فعالیت شرکت‌های خصوصی است. به نحوی که دولت، پایه‌گذار فعالیت‌های جدید، موتور اصلی رشد، منبع مهم نوآوری و یک کارآفرین بزرگ مقیاس باشد تا به سرمایه‌گذاران خصوصی در تشخیص و بکارگیری فرصت‌های توسعه یاری برساند» (Bostock, 2019: 151).

۳. بوروکراسی قدرتمند و کارآمد

در رابطه با لزوم فعالیت دیوانسالاری کارآمد به عنوان یکی از عناصر اصلی دولت توسعه‌گرا، در دوره پهلوی اول نیز اصلاحات اداری و ساختارسازی اجرایی مدرن صورت گرفت اما به علت ماهیت اقتدارگرایانه آن، در برخی زمینه‌ها بویژه قدرت تصمیم‌گیری نخبگان و مدیران، نواقص و محدودیت‌های جدی وجود داشت. با این حال، بخش زیادی از توانمندی اداری تشکیلات دولت بیش از آن که ناشی از استقلال و ابتکار عمل نخبگان و مدیران باشد، نتیجه‌ی سلسله‌مراتب اداری بسیار سخت‌گیرانه و کنترل‌شده بود. از این منظر، دولت پهلوی بیش از آن که یک ساختار اداری کیفی و شایسته‌سالار بنا کند، از طریق گسترش این ساختار دیوانسالار به نقاط مختلف، بر قدرت و نفوذ آن افزود.

مهمترین ابزار دولت برای توسعه در عصر پهلوی دوم قدرت دیوانسالارانه نسبتاً کارآمد، مقتدر و صاحب صلاحیت فنی بود که فرماندهی عالی اقتصادی توسعه را به دست داشت. در اواسط دهه ۱۳۳۰ فعالیت شورای عالی اقتصاد با حضور شاه، نخست‌وزیر، مدیر عامل سازمان برنامه، رئیس بانک مرکزی و شماری از وزرا آغاز شد. این شورا برای اولین بار در ۱۳۲۴ تشکیل شده بود. علاوه بر این، یک نظام و تشکیلات برنامه‌ریزی یعنی «سازمان برنامه» ایجاد شد که فرمانفرمایان آن را «مافیای برنامه» می‌نامید. وی اذعان می‌کند: «اعتقاد داشتم مافیای برنامه یعنی اتحاد گروه‌های همفکر و معتقد به برنامه‌ریزی باید در تمام وزارتخانه‌ها و کارخانه‌ها باشد»

(2003:258). این بوروکراسی توانمند با اتکا به نظام جدید برنامه‌ریزی با حمایت بانک جهانی پنج برنامه را تنظیم و اجرا کرد.

۲/۵. نیروهای اجتماعی متحد دولت در روند توسعه

در دوره پهلوی، برخی نیروهای اجتماعی حامی توسعه شامل روشنفکران، نخبگان و طبقه متوسط جدید نیز به عنوان متحد دولت توسعه‌گرا، در پیشبرد توسعه یاری می‌رساندند.

روشنفکران ایرانی عصر رضاشاه را باید بنیانگذاران اصلی گفتمان نوسازی و توسعه پهلویستی در ایران دانست. «جان فوران» روشنفکران دوره رضاشاه را شامل آموزگاران، دانشجویان، پزشکان، حقوقدان‌ها، هنرمندان، نویسندگان، ناشران و بعضی از کارمندان می‌داند (Foran, 1998: 359). نخستین دسته از روشنفکران که اغلب تحصیلکرده‌ی اروپا و خواهان آزادی، دموکراسی و نوسازی اقتصادی و اجتماعی ایران بودند، تشکلی به نام «جمعیت ایران جوان» در فروردین ۱۳۰۰ ایجاد کردند و به زودی جزو حامیان نوسازی دولت پهلوی قرار گرفتند. تعدادی از روشنفکران از جمله تقی‌زاده، مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، مخبرالسلطنه، دولت‌آبادی و فروغی، مدت کوتاهی بعد از کودتای ۱۲۹۹، در یک «شورای مشورتی» برای حمایت از نوسازی با محوریت دولت رضاشاه، عضو شدند و نخستین گام‌های دستیابی به تجدد را برداشتند. روشنفکران عضو «انجمن دانشکده ادبیات»^۱ دانشگاه تهران نیز ضمن گردآوری حقایق مربوط به شکوه و عظمت تمدن ایرانی که پشتوانه فکری و تاریخی مهمی برای گام‌های جدید محسوب می‌شد، نهضتی از معرفی آثار فاخر ایران را آغاز کردند.

اکثر این روشنفکران، الهام‌بخش، مشوق و متحد دولت رضاشاه بودند. تعدادی از آنها در تشکلی به نام «مجمع اقتصاد» که در ۱۳۰۲ در تهران تأسیس شده بود، گرد آمدند و در پی ایجاد انقلاب صنعتی و کشاورزی با ماشین‌های جدید در ایران بودند. مهمترین اقدامات قانونگذاری اولیه در دوره پهلوی مثل قانون تشکیلات عدلیه، محاسبات عمومی و وزارت مالیه زیر نفوذ طبقه متوسط جدید و بویژه گروه‌های روشنفکری اتخاذ شد. نخبگان متحد دولت که در احزاب تجدد (داور، فروغی، تیمورتاش، تدین و...)، «انجمن ایران جوان» و «حزب ایران نو» گرد آمده بودند، به دولت پهلوی اول بسیار امید بسته بودند و شاه نیز به آنها وعده داده بود که افکار آنها را عملی خواهد کرد (Katouzian, 2003: 42). بدین ترتیب، نوعی اجماع نسبی داخلی بین نخبگان فکری و ابزاری در رابطه با محتوا و روش نوسازی پهلوی و حمایت از آن به وجود آمد.

^۱. این انجمن که ابتدا «جرگه دانشوری» نام داشت، توسط روشنفکران و نخبگانی چون سعید نفیسی، عباس اقبال، ملک‌الشعرا بهار، احمد مقبل، علی اصغر شریف، رشید یاسمی، ابوتراب شریف، عبدالله دیده‌بان، سیدرضا هنری و... تأسیس شد.

در دولت پهلوی، برخی نخبگان سیاستمدار نیز نقش تعیین کننده در آغاز و پیشبرد توسعه ایفا کردند و هر یک به تنهایی قادر بودند بخش بزرگی از بار نوسازی را به دوش بکشند. در واقع، دولت رضاشاه در تعقیب نوسازی، نماینده یک موج فکری و سیاسی بود که داور، تیمورتاش، فروغی، حکمت و تقی‌زاده از سرآمدان این طیف و از اعضای اصلی ساختار سیاسی - اجرایی دولت بودند. حامیان مذکور، به فراخور انگیزه و توانی که داشتند در ابعاد مختلف نوسازی فرهنگ و آموزش، اقتصاد و صنعت، ارتش مدرن، نظام قضایی و ساختار مذهبی دوره پهلوی، نقش ایفا کردند. در حوزه نوسازی فرهنگی، روشنفکران و نخبگان ضمن ایفای نقش فعال، حمایت بی‌بدیلی از آن نشان دادند. بخش مهمی از حمایت روشنفکران از نوسازی فرهنگی با راه‌اندازی نشریات، روزنامه‌ها، کتاب‌ها و مقاله‌هایی بود که عملاً نو شدن جامعه ایرانی را پیگیری می‌کردند. نشریاتی مانند ایرانشهر، آینده، نامه فرنگستان، جبل‌المتین، ناهید، شفق سرخ، عالم نسوان، پیمان، ترقی ایران، عصر آزادی، عصر تمدن، عصر نو، عصر نهضت، عهد تجدد، عهد جدید و مرد امروز در داخل و خارج ایران به تربیون حمایت کامل از نوسازی تبدیل شده بودند. روشنفکران در راستای حمایت فکری از نوسازی، علاوه بر انتشار ترجمه‌ها و مکتوبات، در سخنرانی‌ها، جلسات پارلمان و کابینه دولت‌ها نیز حمایت همه‌جانبه و عملی نشان دادند. در مواردی هم اعمال فشار نخبگان متحد دولت و روشنفکران خارج از دولت، موجب تصویب طرح‌ها و قوانین مربوط به آموزش نوین و اعزام دانشجویان به خارج شد. برای تأسیس نظام آموزشی جدید، راه‌اندازی مدارس جدید، تحصیل زنان و ایجاد دانشگاه‌ها صورت گرفت که تیمورتاش، حکمت، عیسی صدیق و تدین نقش به‌سزایی در آن داشتند. در مجموع، با ورود نخبگان فکری به جرگه نخبگان ابزاری، حمایت‌های روشنفکران از نوسازی وارد مرحله اجرایی شده بود. در حوزه اقتصادی نیز افراد برجسته‌ای مانند فروغی، تقی‌زاده، محمود بدر، رضاقلی امیرخسروی و عباسقلی گلشائیان جزو نخبگان حامی توسعه بودند.

علاوه بر روشنفکران، طبقه متوسط جدید نیز ضمن این که تا حدودی محصول نوسازی به شمار می‌رفت، نقش کارگزار و پیشران توسعه را نیز ایفا می‌کرد. «بنانی»، طبقه متوسط جدید را در این دوره، این گونه توصیف می‌کند:

«یک طبقه کوچک، اقلیت فعال و دائماً در حال رشد اما نامتجانس بود که از تمام اقشار و طبقات جامعه در آن حضور داشتند. خیلی از جوانان طبقه بالا، تعداد زیادی از فرزندان علما و یا جوانانی که خودشان قبلاً طلبه بوده‌اند (با دیدگاه‌های کاملاً سکولار و اغلب ضدروحانیت)، فرزندان مقامات پایین‌رتبه و حتی تعدادی از فرزندان دهقانان شامل این طبقه بودند. ما باید شواهد واقعی پویایی و گسترش نوسازی و غربی‌سازی در ایران در این مقطع را در این طبقه جستجو کنیم. اینها در واقع یک طبقه حرفه‌ای و متخصص شامل روزنامه‌نگاران، پزشکان، حقوقدانان، معلمان، افسران ارتش و مقامات

حکومتی بودند. این گروه بسیار خواهان تغییر و پیشرفت بودند اما یک رهبر مؤثر و منسجم نداشتند که بتواند آرزوهای‌شان را به یک طرح سازمان‌یافته برای اقدام تبدیل کند» (Banani, 1961: 29).

این طبقه متوسط شهری که یک نیروی جدید اجتماعی محسوب می‌شد، مهمترین متحد دولت رضاشاه در روند نوسازی بود. ناسیونالیسم به عنوان ایدئولوژی و سکولاریسم مهمترین رویکرد این نیروی جدید بود. طبقه متوسط جدید از دو طریق با نوسازی همراهی کرد؛ نخست، ایفای نقش به عنوان عامل انتقال نظام ارزشی و هنجارهای غربی به ایران که اغلب توسط روشنفکران غربگرا و تحصیلکردگان در غرب انجام می‌شد. دوم، دنباله‌روی از سیاست‌های دولت پهلوی در امر نوسازی که عمدتاً از سوی کارکنان دولت و نظامیان صورت می‌گرفت.

نوسازی آموزشی و تحول نظام تعلیم و تربیت که مورد حمایت روشنفکران، نخبگان و طبقه متوسط بویژه کارکنان دولتی و نظامیان بود، در شهرها حمایت دوچندانی را کسب کرد. زیرا فرزندان این اقشار و طبقات بیش از هر کسی از آن منتفع شدند. اعزام دانشجویان به خارج از کشور یکی از برنامه‌های تحول‌ساز در حوزه آموزش بود. در سال ۱۳۰۷ مجلس قانونی به تصویب رساند که سالانه یکصد نفر از دانش‌آموزان برتر دبیرستانی برای تحصیلات دانشگاهی به اروپا و آمریکا می‌رفتند. این افراد وقتی برگشتند بیش از ۶۰۰ نفر بودند (Bile:2008: 96). بعدها این افراد و خانواده‌هایشان هسته اصلی طبقه متوسط جدید را تشکیل دادند. در طبقه متوسط جدید افراد تحصیلکرده از حامیان اصلی تحصیلات، اشتغال و سایر حقوق زنان بودند. گستره‌ی این حمایت را در ماجرای پرونده سروصدای کشف حجاب می‌توان دید. زیرا به‌رغم تنش‌های موجود آمده پیرامون این موضوع، به دلیل حمایت طبقه متوسط از برنامه حکومت مرکزی، مخالفت‌ها با کشف حجاب به یک خیزش عمومی منجر نشد. دولت رضاشاه در حمایت از شکل‌گیری طبقه متوسط جدید اقدام به تقویت سرمایه‌داری متمرکز و تضعیف طبقه متوسط سنتی کرد.

اصولاً طبقه متوسط جدید در دوره پهلوی، می‌بایست در روند توسعه، نقش پایگاه اجتماعی دولت توسعه‌گرا را ایفا کند. اعضای این طبقه، کارگزاران اصلی «دولت‌سازی» و نوسازی دوره پهلوی بودند. طیف گسترده‌ای از طبقه متوسط جدید شامل بوروکرات‌های جدید و تجار زمین‌دار بودند که با ورود به نهادهای سیاسی مانند پارلمان و حضور ۴۵ درصدی در روند قانون‌گذاری (مجلس دوم) نقشی مهم در تصویب قوانین نوسازی ایفا کردند. از مجلس ششم به بعد، اکثریت مطلق اعضای پارلمان از حامیان نوسازی بودند. در دوره‌های پنجم تا هشتم مجلس، نمایندگان طبقه متوسط دیوانسالار به مراتب به نفع نوسازی مدنظر پهلوی بر مصوبات مجلس تأثیر می‌گذاشتند (See: ghofli, 2000: 122).

مواضع تجار و بازار در قبال این وضعیت جدید، متنوع و گاهی متفاوت بود؛ با آمدن رضاشاه بازرگانان عمده و غرب زده، بازار سنتی را رها کردند و در فروشگاه‌های تازه در مناطق تجاری جدید شهر مستقر شدند. آنان

که بازار را رها کرده بودند، عمدتاً در صف حامیان نوسازی قرار گرفتند. چون اقدامات رضاشاه در ایجاد ایرانی یکپارچه سود سرشاری برای آنان داشت. بعلاوه این که رضاشاه مشوق بازرگانان در فعالیت‌های تجاری نیز بود (Cottam, 1992: 45) سیاست‌های توسعه صنعتی با محوریت دولت، به شکل‌گیری و قدرت‌یابی بورژوازی دولتی نخبگان دیوان‌سالار، بورژوازی صنعتی (نیروی واسط بین بازار ایران و شرکت‌های خارجی)، سرمایه‌داران بوروکرات (قشر فوقانی کارمندان لشکری و کشوری) و مدیران عالی‌رتبه انجامید. آنها با اشغال موقعیت‌های کلیدی در دستگاه حکومتی و در صنایع دولتی، نقش محوری در توسعه پهلوی اول ایفا کردند. علاوه بر این، توسعه صنعتی و افزایش شمار کارخانه‌ها در دوره رضاشاه منجر به شکل‌گیری گروه جدیدی از سرمایه‌داران شد که از سرمایه‌داران سیاست‌پیشه متمایز می‌شدند. صاحبان صنایع جدید، مدیران صنایع دولتی، مقاطعه کاران و برخی بازرگانان و زمین‌داران که به سمت فعالیت‌های صنعتی کشیده شده بودند، عضو این طبقه سرمایه‌دار جدید بودند (Sinaee, 2017: 156). گسترش صنایع و کارخانجات، کارگران صنعتی را نیز افزایش داد و چون منافع اینان با ادامه توسعه صنعتی گره خورده بود، آنها به یکی از پیشران‌های اصلی توسعه تبدیل شدند. این نیروهای اجتماعی که در واقع محصول توسعه به شمار می‌رفتند، به سرعت به یکی از حامیان تداوم نوسازی و حتی از کارگزاران آن تبدیل شدند. در این دوره، علاوه بر این که پیدایش شرکت‌های دولتی و انحصارات حکومتی، تعدادی تجار و صاحبان صنایع وابسته به دربار را به وجود آورد، طبقه جدیدی از سرمایه‌داران نیز تشکیل و ثروت در دست کسانی انباشته شد که آماده انجام واردات در رشته‌هایی بودند که بازرگانان سنتی بازار با آنها ناآشنا بودند (Avery, 1989: 43).

در حوزه قضایی، علی اکبر داور اصلاحات قضایی تدریجی اما مؤثری انجام داد و پارلمان نیز با تصویب طرح‌ها و لوایح مربوطه به این روند کمک کرد، بعد از این نوسازی طیف وسیعی از تحصیلکردگان داخل و خارج در رشته حقوق به ویژه قضات جوان و حتی برخی روحانیون (در دیوان عالی) جذب نظام قضایی جدید شدند و در پیشبرد این نوسازی به دولت یاری رساندند. محسن صدر و احمد متین دفتری نیز در سمت‌های مختلف نوسازی قضایی را ادامه دادند.

لازم به ذکر است به‌رغم اعمال محدودیت‌های زیاد دولت رضاشاه علیه روحانیون، در مواردی حتی علمای دینی هم با نوسازی همراهی کردند. مثلاً «در تدوین قانون تأسیس بانک ملی در حالی که برخی علما بانکداری را رباخواری می‌دانستند، علما نقش ایفا کردند و همچنین تشکیلات دادگستری مدرن را نیز داور و رضا فاطمی که از علمای بزرگ بودند، تدوین نمودند و مدرس هم آن را تأیید کرد. مهمتر از همه تدوین قانون مدنی ایران که ترجمه کتاب شرایع علامه حلی از علمای بزرگ شیعه بود، همگی ثمره همکاری علمای مذهبی با بخش‌هایی از روند نوسازی بود» (Farahani, 2004: 24). علاوه بر این، در بین علما و روحانیت

هم جریان‌ات مدرن و نوگرا وجود داشت و در مواردی می‌توانست از اقدامات نوگرایانه رضاشاه به لحاظ فکری پشتیبانی کند. مثلاً یکی از علما به نام شریعت سنگلجی که به لحاظ فکری در اقلیت بود، مروج نگرش مدرن به اعتقادات مذهبی بود و با حمایت دولت رضاشاه آثار و نوشته‌های وی چاپ و منتشر می‌شد. برخی دیگر از روحانیون از جمله علی اکبر حکمی زاده؛ سیدعلی اکبر برقی، سید عبدالوهاب صالح و... نیز به طرق مختلف با سیاست‌های نوسازی رضاشاه همراه شدند (Baisarat Manesh, 1997: 285).

در دوره پهلوی دوم، طبقه جدیدی از کارمندان (کارکنان اداری و دفتری)، افسران ارتش، پزشکان، وکلا، معلمان، مهندسان، روزنامه‌نگاران، نویسندگان و صاحبان جدید سرمایه به وجود آمد که طبقه متوسط جدید نامیده شدند. به طوری که در سال ۱۳۳۵ حدود ۲۴۰ هزار کارمند دفتری، فنی و اداری وجود داشت. تعدادی از اعضای این طبقه منافع مادی و تمایلات خود را با برنامه نوسازی مدنظر دولت سازگار دیدند. این طبقه به سه طریق در روند نوسازی در دوره پهلوی نقش ایفا کرد. ۱. بخشی از این طبقه بویژه روشنفکران غربگرا تنها نقش دلال انتقال عقاید و نظام ارزشی و هنجاری بیگانه را ایفا کردند و از جامعه فاصله داشتند. ۲. بخشی که صاحب مقام و منصب بودند و از وضعیت مادی و موقعیت اجتماعی بالایی در دستگاه حکومت برخوردار بودند، حامی و کارگزار نوسازی محسوب می‌شدند. ۳. بخش دیگری از این طبقه که مخالف روند نوسازی و توسعه مورد نظر پهلوی بودند، به تدریج از صحنه طرد شدند (Aevazi, 2001: 205). به باور کاتوزیان تلاش پهلوی دوم بعد از کودتای ۱۳۳۲ ایجاد و رشد یک طبقه متوسط به عنوان پایگاه اجتماعی دولت بود. مهمترین انگیزه و توجیه دولت برای این کار، زمینه‌سازی برای توسعه اقتصادی و اجتماعی از طریق شکل دادن به یک نیروی اجتماعی حامی و همکار در روند توسعه از طریق کسب رضایت جامعه شهری بود که یک نیروی متوازن کننده در مقابل بزرگ‌مالکان نیز محسوب می‌شد (Katouzian, 1995: 253).

این طبقه متوسط جدید خواستار دگرگونی‌های سیاسی- اجتماعی و توسعه بودند. خواست‌های عمده این طبقه شامل تجدید هویت و سنت‌های ملی ایران، منع دخالت روحانیون در سیاست، وضع نظام قانون اساسی جدید به شیوه اروپا و ایجاد مبانی دولت مدرن بوده که در همین راستا، این طبقه خواستار اصلاحات گسترده در نظام سیاسی، مالی و ارضی برای رفع عقب‌ماندگی عمومی کشور بود و چون اغلب خواسته‌های مذکور جزو اهداف پهلوی نیز بود، دولت حاکم توانست حمایت گسترده این طبقه را کسب نماید (Bashirieh, 2002: 24). طبقه متوسط و بومی دست‌اندرکار بخش صنعت با سرمایه‌گذاران خارجی بویژه امریکایی و دولت پهلوی ائتلاف سه‌گانه‌ای تشکیل دادند تا صنعتی‌سازی ایران را پیش ببرند (Milani, 2002: 124). در ایران عصر پهلوی گرچه دولت کارگزار توسعه بود اما طبقه متوسط به عنوان یکی از شرکا و متحدین دولت در این مسیر به حساب می‌آمد. زیرا از ۱۳۴۲ که طبقه متوسط جدید گسترش چشمگیری یافت، دربار کوشید

قطع پیوند خود با روحانیت، بازار سنتی، اشراف و خوانین را از طریق جلب حمایت طبقه متوسط جدید جبران نماید.

روشنفکران در دوره پهلوی دوم یکی از اجزای اصلی طبقه متوسط جدید بودند که در مواردی نیز نقش محوری در روند توسعه ایفا کردند. اعضای کانون ترقی و سپس حزب ایران نوین جزو روشنفکران ناسیونال-سلطنت طلب بودند که از سال ۱۳۴۲ از قدرت نفوذ و مانور فوق‌العاده بهره‌مند شدند. اکثر چهره‌های این جریان بویژه تکنوکرات‌های حزب ایران در حوزه اقتصادی همکاری و پیوند نزدیکی با دربار و محافل حکومتی برقرار کردند (Zarshenas, 2005: 137) «جیمز بیل»، بخشی از روشنفکران اجرایی دوره پهلوی دوم را روشنفکران حرفه‌ای-دیوانسالار نامیده است که موقعیت قدرتی آنها متکی بر استخدام حاصل از مهارت و استعدادی است که به مدد آموزش مدرن به دست آورده‌اند. این طیف در مشاغل حرفه‌ای، فنی، فکری، فرهنگی و اداری مشغول به کارند و طبقه متوسط حقوق بگیر محسوب می‌شوند. در سال ۱۳۴۲ تعداد ۲۶۰ هزار نفر کارمند دولت شامل این طبقه بودند (Bile:2008: 97).

«طبقه صنعتی سرمایه‌دار» نیروی جدیدی بود که در نتیجه‌ی تمرکز رشد و توسعه اقتصادی پهلوی دوم بر گسترش صنایع و کارخانجات به صورت خصوصی و دولتی در این دوره شکل گرفت اما انحصار سیاستگذاری اقتصادی و درآمد نفت در دست شاه باعث تضعیف آن شد. در مقطعی، دولت پهلوی دوم به طور هدفمند شکل‌گیری نیروهای اجتماعی همسو را تسهیل یا هدایت می‌کرد. در این راستا، دولت «بورژوازی صنعتی» را به عنوان مهمترین گروه تشکیل یافته در ارتباط با دولت برای اتخاذ برنامه‌های توسعه بوجود آورد. تغییر ساختار تولید پس از اصلاحات ارضی و تمرکز دولت بر گسترش صنایع، از یکسو، باعث شکل‌گیری بورژوازی صنعتی و همراهی آن با دولت و از سوی دیگر موجب تلاش دولت برای تسهیل ورود این گروه اجتماعی جدید به ساختار سیاسی شده بود. «دولت از سال ۱۳۴۰ به منظور جلب حمایت بورژوازی صنعتی قوانین بازرگانی را به نفع صاحبان صنایع تغییر داد و قانون حمایت از صنایع داخلی را به تصویب رساند که به دنبال آن، تعیین تعرفه‌های بالا در واردات، معافیت مالیاتی صنایع، کمک مالی به صنایع بزرگ و تاسیس بانک خصوصی به گسترش سرمایه‌داری صنعتی کمک کرد» (Abbasi, 2004: 195)

یکی از نیروها و طبقات اجتماعی که «احمد اشرف» آنها را «بورژوازی جدید» نامیده، به عنوان یک شریک و حامی اصلی دیگر توسعه اقتصادی دولت پهلوی شناخته می‌شوند. این طبقه که از یک گروه کوچک کارخانه‌دار و تاجر بین‌المللی در نیمه دهه ۱۳۰۰، به یک گروه اجتماعی-اقتصادی مهم در اواخر حیات سیاسی پهلوی دوم تبدیل شده بود، شامل صدها نفر از صاحبان صنایع بزرگ، بانکداران، صاحبان سرمایه‌های مالی، وارد و صادر کنندگان، پیمانکاران و مهندسان مشاور بود (Ashraf, 2007: 80). «انجمن تجار تهران» که

شامل بسیاری از این تجار بزرگ شهر بود در ۲۵ سال پایانی عمر پهلوی با آن همکاری داشت و حتی در کسوت سناتور و نمایندگان پارلمان وفادار به دولت پهلوی مشغول به خدمت شدند. در دهه ۱۳۴۰ روشنفکران و نخبگان دوره پهلوی دوم که اغلب جزو طراحان و مجریان توسعه بودند، در «کانون ترقی» فعالیت می‌کردند. حدود ۳۰۰ نفر از طیف روشنفکر-تکنوکرات که محافظه‌کار، غربگرا، طرفدار دربار و تحصیلکردگان غرب بویژه امریکا بودند، در کانون ترقی به رهبری حسنعلی منصور گرد آمدند. در این مقطع، علاوه بر نخبگانی که جذب دیوانسالاری دولتی و متحد دولت شدند، شبکه وسیعی از نخبگان وابسته به دربار که از فرمانبرداری بالایی نیز برخوردار بودند، با مشارکت در روند توسعه آن را تسریع کردند. بخش زیادی از این نخبگان در احزاب ایران نوین (۱۳۴۲) و رستاخیز (۱۳۵۳) فعالیت داشتند. حزب ایران نوین به رهبری منصور، نوعی ساخت سیاسی متشکل از همه گروه‌ها و طبقات اجتماعی بود که نمایندگان آنها در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و اجتماعی دخالت داشتند و به زودی از جانب دربار، دولت و پارلمان را در کنترل خود گرفتند.

۳/۵. رویگردانی نیروهای متحد دولت و توقف روند توسعه

پایگاه اجتماعی دولت پهلوی اول و به تبع آن، حمایت از برنامه نوسازی وی، در بین روشنفکران، نخبگان و طبقه متوسط جدید نسبتاً گسترده بود اما به تدریج از آن کاسته شد، اتحاد این نیروهای اجتماعی با دولت در روند توسعه تضعیف شد و دیری نپایید که بسیاری از مدافعان وفادار و ستون‌های استوار نوسازی دولت پهلوی مغضوب یا حذف شدند. حتی بخشی از روشنفکران غالباً جوان تحصیلکرده‌ی اروپا که در مواردی متأثر از جنبش‌های چپ‌گرا بودند، رضاشاه را نه یک دولت‌ساز بلکه یک مستبد شرقی تلقی می‌کردند. توسعه و تحول ایجاد شده در بخش صنعت، اقتصاد و جامعه ایران در دوره پهلوی، قابل توجه بود. اما دلسردی و تغییر رویکرد نیروهای اجتماعی حامی و کارگزار توسعه، مانع مهمی برای پایداری توسعه و محرک مهمی در انقطاع و بروز بحران بود. دولت پهلوی در روند توسعه اقتصادی-اجتماعی نتوانست نیروهای اجتماعی همراه و حامی دولت را که اینک خواهان مشارکت در سیاست بودند را هدایت و شرایط لازم را برای این مشارکت فراهم کند.

در سال‌های پایانی عمر پهلوی، رویگردانی حامیان دولت در روند توسعه، کاملاً مشهود بود؛ طبقه متوسط به دلیل برآورده نشدن انتظاراتش، به حمایت خود از دولت پایان داد و نیروی اجتماعی این طبقه به طور وسیعی در تظاهرات شهری علیه پهلوی حضور یافت. کارگران صنایع که هنوز زمان زیادی از اعطای سهام کارخانجات به آنها نگذشته بود، به اعتصابات سراسری انقلابیون پیوستند. روشنفکران نیز که تا چندی قبل ضمن حمایت مستقیم از توسعه از شاه می‌خواستند سلطنت کند نه حکومت، با گسترش اعتراضات یا به

مخالفتان شاه پیوستند یا با سکوت خود با آنها همراهی کردند. مهمتر از همه وضعیت نخبگان ابزاری کارگزار توسعه پهلوی بود که در این سالها دچار تردید و تزلزل شدند و با رفتار انفعالی سقوط پهلوی را تسریع کردند.

۶. نتیجه‌گیری

دولت پهلوی، گرچه مسیر ناهموار و پرتنش را به سمت نوسازی و توسعه پیمود اما در نهایت به کامیابی‌هایی در ابعاد اقتصادی و اجتماعی دست یافت. روند توسعه در دوره پهلوی به دلایل مختلف با محوریت دولت با جدیت پیگیری شد. این دولت را با توجه به ویژگی‌های آن می‌توان «دولت توسعه‌گرا» نامید. دولت توسعه‌گرای پهلوی با حفظ استقلال خود از طبقات اجتماعی، نخبگان توسعه‌گرا و بوروکراسی توانمند، توانست سیاست توسعه را پیش ببرد. دولت پهلوی علاوه بر اعمال شروط دولت توسعه‌گرا، جلب همکاری نیروهای اجتماعی همسو با دولت، نفوذ و کنترل گسترده‌ای نیز در جامعه اعمال کرد.

ضمن ارائه یک تبیین سیاسی - جامعه‌شناختی از تجربه توسعه در ایران دوره پهلوی، به نظر می‌رسد موفقیت نسبی توسعه در دوره پهلوی، صرفاً با اتکا به قدرت سخت‌افزاری و سرکوب اجتماعی و منطبق با آنچه «لفت‌ویچ» آن را «جامعه مدنی ضعیف» می‌نامد، نبوده بلکه روند نوسازی مورد حمایت بخشی از نیروهای اجتماعی متحد دولت و حامی توسعه بوده و دولت پهلوی توانست به پشتوانه این حمایت اجتماعی، نوسازی را به پیش ببرد. متحدان دولت در روند توسعه یعنی روشنفکران، نخبگان ابزاری، طبقه متوسط جدید و در برهه‌هایی حتی کارگران و دهقانان، پایگاه اجتماعی قدرتمندی برای دولت توسعه‌گرا و جزو کارگزاران اصلی توسعه بودند. روشنفکران و نخبگان متحد دولت پهلوی توانستند در نوسازی که نوعی غربی‌شدن نیز بود، نقشی فعال ایفا کنند. طبقه متوسط جدید که همزمان حاصل رشد دیوانسالاری، توسعه ارتش مدرن و گسترش نظام آموزشی جدید بود، در جهت منافع مادی و سیاسی خود از روند توسعه حمایت می‌کرد. بر این مبنای می‌توان گفت دولت توسعه‌گرا، به متحدانی چون نیروی اجتماعی توسعه‌گرا هم نیاز دارد و بدون آن، توسعه پیش نمی‌رود. از این منظر، مؤلفه «جامعه مدنی ضعیف و مطیع» را که لفت‌ویچ به عنوان یکی از شروط اصلی توسعه ذکر کرده، می‌توان بدین شکل اصلاح و ترمیم کرد که «مدیریت جامعه مدنی» (جلب همکاری نیروهای اجتماعی حامی توسعه به عنوان متحد دولت و سرکوب مخالفین توسعه) یکی از شروط موفقیت نوسازی و توسعه خواهد بود. از این رو، باید گفت «توسعه تنها با دولت قوی و توسعه‌گرا محقق نمی‌شود بلکه در جامعه نیز باید نیروهای اجتماعی قدرتمند و حامی توسعه به عنوان متحد دولت وارد عمل شوند».

یک نکته بسیار ظریف در رابطه با مرزبندی دولت توسعه‌گرا با دولت تصدی‌گرا وجود دارد که باید در تعریف دولت توسعه‌گرا به آن توجه کرد. گرچه در هر دو نوع، دولت، محوریت پیشبرد توسعه را برعهده دارد اما برخلاف دولت توسعه‌گرا که فقط به هدایت و راهبری نیروها و امکانات در جهت توسعه می‌پردازد، دولت تصدی‌گرا تصمیم می‌گیرد مستقیم درگیر فعالیت‌های تولیدی شود و نقش متصدی را ایفا کند. مرتبط با موضوع این مقاله، یکی از مهمترین نقاط ضعف دولت پهلوی در روند توسعه، این بود که گاهی دولت به نقش تصدی‌گری نزدیک می‌شد.

در دوره پهلوی روند توسعه وقتی دچار بحران شد که نیروهای اجتماعی همکار و متحد دولت به علت عدم گسترش توسعه به حوزه سیاسی و در نهایت بروز انسداد سیاسی، از همراهی با دولت خودداری کردند. بن‌بست سیاسی باعث شد به تدریج متحدین دیروز دولت پهلوی و طبقه متوسط در جبهه مشترکی با مخالفین توسعه قرار گرفتند و دولت سقوط کرد.

کتابنامه

1. Abbasi, E., (2004). *Pahlavi government and economic development*, Tehran: Islamic Revolution Documentation Center. [in persian]
2. Abbasi Shahkooh, M., (2019). Addressing the Relationship between Power, State and Society in Pre-Modern Iran. *The State Studies Quarterly*, 5(17) 97-129. [in persian]
3. Abrahamian, Y., (2004). *Iran between two revolutions: an introduction to the political sociology of contemporary Iran*. (Golmohammadi, A., & Fattahi, M.E.(Trans.)). Tehran: Nay.[in persian]
4. Aevazi, M.R., (2001). *Social Classes and the Shah's Regime*, Tehran: Islamic Revolution Documentation Center. [in persian]
5. Ashraf, A., & Banouzazizi, A., (2007). *Social Classes, Government and Revolution in Iran*. Torabi Farsani, S., (Trans.). Tehran: Nilofar. [in persian]
6. Averi, P., (1989). *the contemporary history of Iran; From the establishment of the Pahlavi dynasty to the coup d'état of August 28, 1953*. Mehrabadi, M.R. (Trans.). Tehran: Atai Press Institute. [in persian]
7. Amjad, M., (2005). *Comparative study of economic development in Iran and South Korea*. Tehran: Islamic Revolution Documentation Center. [in persian]
8. Ansari, A.M., (2001). The Myth of the White Revolution: Mohammad Reza Shah, 'Modernization' and the Consolidation of Power. *Middle Eastern Studies*, 37(3): 1-24. [in persian]
9. Baisarat Manesh, H., (1997). *Clerics and the regime of Reza Shah* (a review of the political-cultural performance of clerics in the years 1926 to 1941). Tehran: Oruj. [in persian]
10. Bashirieh, H., (2002). *An introduction to the political sociology of Iran during the period of J.A. Iran*. Tehran: Negahe moaser. [in persian]
11. Banani, A., (1961). *The modernization of Iran 1921- 41*, Stanford university press.
12. Bile, J.A., (2008). *Politics in Iran; Groups, classes and modernization*, translated by: Ali Morshidizad, Tehran: Akhatran. [in persian]

13. Bostock, F., (2019). *planning and power in Iran; Abolhassan Ibtahaj and economic development under Shah's rule*. Pazuki, M., & Habibi, A., (Trams). Tehran: Kovir. [in persian]
14. Cronin, S., (Eds.), (2007). *The Making of Modern Iran: State and Society Under Riza Shah, 1921-1941*. New york: Routledge.
15. Delfrooz, M.T., (2013). *Government and Economic Development (Political Economy of Development in Iran and Developmental States)*. Tehran: Agah. [in persian]
16. Delavari, A., (2022). State and Contention Politics in Cotemporary Iran; Necessity of Transition to Conciliator State. *The State Studies Quarterly*, 8(32): 37-62. [in persian]
17. Evans, P., (2001). *Development or Plunder; The role of the government in industrial transformation*. Zandbaf, A., & Mokhbar, A., (Trans.). Tehran: Tarhe nou. [in persian]
18. Farahani, M., (2004). *Autopsy of development in Iran; A look at the structural barriers to development and some indicators of political development in Iran*. Tehran: Porsman. [in persian]
19. Farmanfarmaian, K., (2003). *Development in Iran (1941 - 1978)*; Memoirs of Khodad Farmanfarmaian, Abdul Majid Majidi and Manouchehr Gudarzi, second edition. Tehran: Game now. [in persian]
20. Falahzadeh, S.H., (2011). *Reza Khan and the Development of Iran*. Tehran: Islamic Culture and Thought Research Institute Publishing Organization. [in persian]
21. Foran, J., (1998). *fragile resistance; History of Iran's Social Developments*. Tadayon, A., (Trans.). Tehran: Rasa Cultural Services Institute. [in persian]
22. Ghaninejad, M., (1998). *Modernism and Development in Contemporary Iran*. Tehran: Markaz, [in persian].
23. Ghods, M.R., (1991). Government and society in Iran, 1926–34. *Middle Eastern Studies*, 27(2): 219-230.
24. ghofli, M.V., (2000). *Parlement and Modernization in Iran*. Tehran: Nay. [in persian]
25. Haji Yousefi, A.M., (1998). Government and Economic Development in Iran. *Strategic Studies*, 1(1):179-206. [in persian]
26. Holliday, F., (1979). *Dictatorship and Development of Capitalism in Iran*. Nikaein, F., (Trans). Tehran: Amir Kabir. [in persian]
27. Johnson, C., (1982). *MITI and the Japanese Miracle*. Stanford: Stanford University press.
28. Kattam, R., (1992). *Nationalism in Iran*. Tadayon, A., (Trans.). Tehran: Kavir. [in persian]
29. Katouzian, M.A., (1995). *Iran's political economy from constitutionalism to the end of the Pahlavi dynasty*. Nafisi, M.R., & Azizi, K., (Trans.). Tehran: Nashr-e-markaz. [in persian]
30. Katouzian, H., (2003). Political Legitimacy and Social Base of Reza Shah. In: Stefani, Cronin, *Formation of Modern Iran: Government and Society during Reza Shah's Era*. Saqibfar, M. (Trans.). Tehran: Jami. [in persian]
31. Kamali, M., (2002). *Civil Society, Government and Modernization in Contemporary Iran*. Poladi, K., (Trans.). Tehran: Center for the Recognition of Islam and Iran. [in persian]
32. Karimi Maleh, A., Ghasemi, A., & Alizadeh, Z., (2013) Powerful State, Weak Society: State and Society Relationship in Second Pahlavi Era (1953-1977). *The Islamic Revolution Approach*, 1(26): 131 – 150. [in persian]
33. Leftwich, A., (2003). *Democracy and Development*. Aliqulian, A., & Khakbaz, A., (Trans.). Tehran: Tarhe nou. [in persian]

34. Leftwich, A., (2006). *Developmental states: "About the importance of politics in development.* Afsharkohan, J., (Trans.). Mashhad: Marandiz. [in persian]
35. Looney, R.E., (1982). *Economic origins of the Iranian Revolution.* New York: Pergamon Press.
36. McDaniel, T., (2009). *Autocracy, Modernization and Revolution in Russia and Iran.* Dalirpour, P., (Trans.). Tehran: Sabzan. [in persian]
37. Milani, M., (2002). *The Formation of the Islamic Revolution,* translated by Mojtabi Attarzadeh. Tehran: Gam-e Nou. [in persian]
38. Moaddel, M., (2003). *Class, politics and ideology in the Iranian revolution.* Kasraei, M.S., (rans.). Tehran: Baz. [in persian]
39. Moazzampour, I., (2004). *studing of Modernist Nationalism in the Era of Reza Shah.* Tehran: Islamic Revolution Documentation Center. [in persian]
40. Saton, E., (1942). *Reza Shah Kabir or New Iran.* Sabouri, A., (Trans.). Tehran: Tabesh. [in persian]
41. Sardarabadi, K., (1999). *obstacles to the realization of political development during the reign of Reza Shah (1925 - 1941).* Tehran: Islamic Revolution Documentation Center. [in persian]
42. Saree al-Qalam, M., (1996). *Development, the Third World and the International System.* Tehran: Safir. [in persian]
43. Samiee Esfahani, A., (2022). Limited State; Rereading the Politics of "Dominance and Change. In the Second Pahlavi Period Based on the Theory of Jol.S. Migdal. *The State Studies Quarterly*, 8(30): 59-92. [in persian]
44. Sudagar, M.R., (1990). *the growth of capitalist relations in Iran; Expansion phase: 1963-78.* Tehran: Sholea Andisheh. [in persian]
45. Sinaee, V., (2017). *Absolute government, military and politics in Iran, from 1920 to 1978.* Mashhad: Ferdowsi University. [in persian]
46. Zarshenas, S., (2005). *A short look at the history of intellectuals in Iran.* Tehran: Kitab Sahih. [in persian]